

محمود مسعودی

اینجا که ما هستیم، و آنجا که دموکراسی

مقاله‌ی سیاسی



نشر سیودو حرف

در اسفندماه ۱۳۵۷، با چاپ این مقاله‌ی سیاسی در «روزنامه‌ی آیندگان»، به عنوان یک شهروند جمهوری خواه خواهان دموکراسی، مخالفت‌م را با «جمهوری اسلامی»، اولین «قانون اساسی جمهوری اسلامی»، و «شیوه‌ی انجام رفتارندوم برای حقانیت بخشیدن به جمهوری اسلامی» بیان کردم. اینجا، جز در شیوه‌ی نگارش یا رسم الخط، و گاهی هم در نقطه‌گذاری، تغییری در آن نداده‌ام. نشر دوباره‌ی این مقاله فقط به هدف جمع‌آوری نوشته‌ها و ترجمه‌های من در این وبلاگ انجام گرفته است.



نشر سیودو حرف

محمود مسعودی

اینجا که ما هستیم، و آنجا که دموکراسی

چاپ یکم: روزنامه‌ی آیندگان،

شماره‌ی ۳۳۱۳، سال دوازدهم، پنجشنبه ۲۴ اسفند ۱۳۵۷، برابر با ۱۵ مارس ۱۹۷۹، صفحه‌ی ۸،
نوشته‌ی چند هفته پیش‌تر از تاریخ چاپ.



نشر الکترونیکی، آبان ۱۳۸۸، نوامبر ۲۰۰۹

<http://mahmoodmassoodi.wordpress.com>

siodohraf@yahoo.com

همه‌ی حقوق برای محمود مسعودی محفوظ است.

اگر انتقالِ حاکمیت از یک طبقه‌ی اجتماعی به طبقه‌ی اجتماعی دیگر مفهومِ نهاییِ انقلابِ اجتماعی باشد - که هست - جنبشِ عظیمی که ما در بطنِ آن قرار داریم، در نگاهِ اوّل انقلابِ اجتماعی نیست. چراکه از نظرِ طبقاتی انتقالِ قدرتی صورت نگرفته است. درحالی‌که یکی از هدف‌های اولیّه‌ی آن می‌بایست همین انتقالِ قدرت می‌بود، که بود. چراکه بیرون راندنِ امپریالیسم و بورژوازیِ کمپرادور بر مبنایِ همین هدف تبلیغ شده است. اما در نگاهی دیگر، با نگاهی که جنبشِ کنونی را در روی‌دادهای تاریخیِ پیش و پس از آن قرار می‌دهد، هویتِ انقلابیِ جنبشِ کنونی آشکار می‌گردد.

از مقایسه‌ی ویژگی‌های طبقاتیِ انقلابِ مشروطیت و رهبریِ آن با رهبری و جنبشی که اینک نسلِ ما پایِ آن خون می‌دهد، امتدادی دیالکتیکی کشف می‌شود. انقلابِ مشروطیت در به انجام رساندنِ رسالتِ

طبقاتیِ خود - به قدرت رساندنِ بورژوازیِ نویناد - پس از مدّتی نه چندان طولانی ناتوان و منحرف می‌شود، و در نتیجه‌ی آن دروازه‌های گشادی رو به امپریالیسم گشوده می‌شود و همگام با انهدامِ بورژوازیِ ملیِ نویناد که یک مسیرِ طبیعیِ تاریخی می‌بایست آن را بالنده و به بورژوازیِ بزرگ بدل می‌نمود، بورژوازیِ هم‌پیمانِ امپریالیسم - بورژوازیِ کمپرادور - پی‌ریزی می‌شود. اما علی‌رغمِ تغییر و تحوّل در تضادهای طبقاتی، به علّتِ حضورِ فزاینده‌ی امپریالیسم، ریشه‌ی ناتوانی‌ها و اشتباه‌ها و خیانت‌های مشروطیت جست‌وجو می‌شود و پس از قریبِ هفتاد سال مبارزه در کنارِ تصحیحِ مبانیِ فکری و ایدئولوژیک، مبارزه‌ای بی‌امان آغاز می‌گردد تا بورژوازیِ ملی را - طبقه‌ای را که دیگر در تهاجمِ سرمایه‌های امپریالیستی و وابسته عاملِ تعیین‌کننده نیست - به دست‌یاریِ خرده‌بورژوازی در حاکمیتِ جامعه ابقا نماید. بورژوازی‌ای که به غلط بورژوازیِ میانه‌رو خوانده می‌شود. چرا که میانه‌رو بودن به‌درستی مبینِ موقعیتِ طبقاتیِ یک فرد یا یک طبقه نیست.

در نهایت، جنبشِ فعلی نه مستقلاً که در ارتباط با مشروطیت معنای طبقاتیِ خود را می‌یابد. و اگر کابینه‌ی مهندس بازرگان به‌طعنِ کابینه‌ی انقلابِ ملی خوانده نشد و کابینه‌ی ائتلافِ ملی نامیده شد به علّتِ همین خصلتِ یادشده‌ی جنبشِ کنونی است که طبقه‌ی رهبری‌کننده‌ی آن را بورژوازیِ غیرِ وابسته به امپریالیسم - البته مستقیماً - به عهده داشته است. یعنی همان طبقه‌ای که اگر با سیاست‌های امپریالیستی مواجه نشده بود و درهم کوفته نشده بود، خود اینک بورژوازیِ بزرگ را تشکیل می‌داد و

کارگر را رو در روی خود می‌دید. اما به ضرورت هفتاد سال بعد تاریخی و دگرگونی جبری و در مواردی عمدی شیوه‌های تولید و مناسبات آن، و حضور اختناق و ترور شدید و ضد انسانی رژیم که توانست تفکر را نه در حرف که عملاً غیر قانونی اعلام کند، در غیر قانونی اعلام کردن اسلام با مواجه شدن به سد عظیم سی و اندی میلیون مسلمان ناتوان می‌شود و در نتیجه تفسیرها و تأویل‌های ضروری از اسلام آغاز می‌گردد تا انقلاب در بستر آن کانالیزه شود، که می‌شود، و شد.

در نتیجه اتفاقی نیست که بهانه‌ی آغاز انقلاب چاپ نوشته‌ی توهین‌آمیزی درباره‌ی امام خمینی می‌شود، و باز اتفاقی نیست که این بهانه در بدو امر خشم حوزه‌های علمی و بازارها را برمی‌انگیزد.

ضد امپریالیستی بودن جنبش که از خصوصیات مشروطیت نیز بود، نقش تکمیلی جنبش در ارتباط با مشروطیتی ناقص مانده که مردم طعم قوانین آن را هیچ‌گاه نچشیدند، کانالیزه شدن ضروری اندیشه‌ی انقلابی در اسلام که از ایدئولوژی‌های مسلط انقلاب مشروطیت نیز بود، و نادیده گرفته شدن همه‌ی طبقات و حیثیت انسانی همه‌ی افراد از سوی طبقه‌ی سرسپرده‌ی امپریالیسم، راز جبهه‌ی متحد و حیرت‌انگیز انقلاب کنونی است.

اما چه شد که شکافی هرچند نسبی در صفوف این جبهه‌ی متحد حیرت‌انگیز اتحاد ضروری و حیاتی همه‌ی گروه‌ها را پس از قطعیت پیروزی انقلاب تحت الشعاع قرار داده است؟

مشکل از اینجا ناشی می‌شود که بورژوازی ملی‌ای که می‌بایست در مشروطیت حاکمیت قاطع می‌یافت - که نیافت - اینک در طول سال‌ها سیاست‌های اقتصادی امپریالیستی در هم کوفته شده است و به علت وابستگی غیر مستقیم - از طریق بورژوازی کمپرادور - و ناچارانه‌اش با امپریالیسم، تنها پیکر مسخ‌شده‌ای از آن برجا مانده است که بدون وابستگی به‌فرض نسبی اگر نه با امپریالیسم دست کم با بورژوازی کمپرادور، که هیچ‌گاه از حمایت و همکاری امپریالیسم بی‌بهره نبوده است، و یا بدون وابستگی به نیروهای کارگری، قادر به اعمال حاکمیت خویش نیست. و مشکل امروز، این است. حاکمیتی که با تکیه‌ی مؤثر بر طبقه‌ی کارگر و کشاورز نیز عملی است، چرا صلاح کار در اتحاد با آنها دیده نمی‌شود؟

دقیقاً چنین محاسباتی - به‌اضافه‌ی مسائل آشنای سوق‌الجیشی و مبارزه با کمونیسم بین‌المللی - و استنتاج‌های هوشمندانه‌ی آمریکا از این محاسبات است که آن را واداشت تا در مقابل صفوف متحد طبقات ایران با فراخواندن ژنرال هویر حمایت بی‌دریغ خود را نسبت به ارتش شاهنشاهی ایران قطع کند تا ارتشی با آن همه جبروت تبلیغ شده، گیرم به علت بی‌آرمان بودنش، سه روزه پس از خروج ژنرال آمریکایی‌اش در جنگ‌هایی تقریباً نابرابر - از نظر نیروهای فعال در جنگ - چهل و هشت ساعته سقوط کند. آیا نه با این محاسبه که به جای ارتش شاه چیزی بیش از یک ارتش تجدید سازمان داده شده ساخته نخواهد شد؟

از این گذشته دریغ حمایت از ارتش شاهنشاهی ایران از سوی آمریکا آیا از این حساب سرانگشتی ساده نیز ناشی نشد که ادامه‌ی حضور آمریکا در برابر صحنه‌ی انقلاب ایران به نیرومند شدن بیش از پیش نیروهای چپ خواهد انجامید که در آن صورت به زعم امپریالیست‌ها پل دریای خزر-خلیج فارس به کار خواهد افتاد و عابران چپ‌روی آن همه‌ی خاورمیانه و شبه‌جزیره‌ی عرب و آفریقا را دچار خطر کمونیسم خواهند کرد؟ و نیز آیا آمریکایی‌ها از پیش نیندیشیده بودند که حتی با سقوط ارتش شاه نفوذشان به خاطر وجود سلاح‌های مدرن در ایران و نیازمندی ما به قطعات یدکی و مهمات آنها ساقط نخواهد شد؟ پس آیا می‌توان حتی امیدوار بود که امپریالیست‌ها کنار کشیده باشند و نام ایران و منافع خود را در این کشور از یاد برده باشند؟ قاطعانه، نه.

و درست بر پایه‌ی تحلیل بالاست که چریک‌های سه‌گانه‌ی ما - فدائی، مجاهد، و توده‌ای - خواهان به وجود آوردن - و نه تجدید سازمان دادن - ارتش خلقی نوینی هستند.

اما این امر آنگاه میسر است که طبقه‌ی رهبری‌کننده‌ی انقلاب به جای آن‌که تضمین‌کننده‌ی حاکمیت خویش را در بورژوازی بجوید، در ایجاد جبهه‌ای متحد و پایدار با طبقه‌ی کارگر بداند و این استدلال را چندان واقعی نپندارد که چریک‌های سه‌گانه‌ی ما علی‌رغم تخصص‌های انکارناپذیر در امر جنگ، بیش از یک چریک نیستند و قادر به ایجاد یک ارتش سازمان‌یافته با تجهیزات استراتژیک نخواهند بود. چرا که اولاً از پایان جنگ جهانی دوم - در نتیجه‌ی بروز انقلاب‌های رهایی‌بخش ملی -

همه‌ی ارتش‌های بزرگ در برخورد با ارتش‌های کوچک، اما چریکی، این نکته را دریافتند که فقط در یک جنگ جهانی است که ارتشی سازمان‌یافته و منظم به کار می‌آید، و این نکته‌ایست که تجربه‌ی ویت‌کنگ‌ها آن را به اثبات رسانید و در نتیجه‌ی آن همه‌ی ارتش‌های جهان به فراخور امکانات و خط‌مشی‌های خویش اصول و پایه‌های جنگ چریکی را نه تنها به صورت تئوری که به صورت عملی نیز به سربازان و افسران خود تعلیم می‌دهند. و در کنار آن تردید نیست که بسیاری از افسران و حتی احتمالاً امرای شریفی نیز یافت می‌شوند که تجربیات خویش را در به وجود آوردن یک ارتش منظم در کنار تجربیات چریک‌ها قرار خواهند داد تا ارتشی به مراتب نیرومندتر از ارتشی که اینک در تدارک آنیم به وجود آید تا با حضور فعال چریک‌ها در آن، که نظارت توده‌ها نیز از آن حذف نخواهد شد، هیچ‌گاه چهره‌ای ضد مردمی به خود نگیرد. و در مورد ناگزیری از استفاده‌ی مستشاران آمریکایی به خاطر قطعات یدکی سلاح‌های مدرن و طرز استفاده‌ی آنها همه چیز بسته به نوع قراردادهای جدیدی دارد که از این پس دولت انقلابی با آمریکا منعقد خواهد کرد. چراکه بی شک نفس این قرارداد نیست که استقلال ما را متزلزل می‌سازد بلکه چگونگی مفاد آن است که می‌تواند روزش را و روزی‌اش را از نو برقرار سازد.

البته طرح بالا برای امپریالیسم قابل تحمل نخواهد بود و آن را به مثابه به وجود آمدن ارتشی با تفکر چپ موزیانه در برنامه‌های تبلیغاتی خود خواهد گنجانند. اگر چنین است چه باک. مگر نه آن‌که حقیقتاً انقلاب ما

بی هیچ تردیدی عمیقاً اسلامی است و نقطه‌ی اتکای آن در قلب توده‌هاست؟

با این همه باید توجه داشت که اگر این تکیه کردن به توده‌ها مقدماتی در پشت سر نداشته باشد و به صورت ابتدا به ساکن انجام گیرد به دلایلی که خواهد آمد فاجعه‌آمیز خواهد بود.

شک نیست که در نتیجه‌ی یک دوره‌ی طولانی اختناق شدید امکان رشد طبیعی تفکر و اندیشه در جامعه ساقط گردید و امروز مردم علی‌رغم مبارزه‌ی پیروزمندانه‌ی خود در نبرد با امپریالیسم فاقد آگاهی سیاسی کافی هستند و همان‌قدر از اسلام مترقی امام خمینی آگاه‌اند که از مارکسیستی انطباق داده شده با جامعه‌ی ایران آن‌چنان که نیروهای چپ معتقد اند.

از یاد نبریم که رهبران - و تنها منحصر به رهبران ما نیز نیست - از وقتی که درگیر مشغله‌های پیچیده‌ی رهبری می‌شوند، فرصت مصاحبت و مجالست مستقیم با توده‌ها را - که سازنده‌ترین تفکرات انقلابی را پی‌ریزی می‌کنند - از کف می‌دهند و در چهارچوب تئوری‌های از پیش تهیه شده باقی می‌مانند در حالی که نیازهای انقلاب چهره عوض کرده است.

فراوان دیده شده است که چگونه کارگری که در سال‌های اختناق از فراگیری فرهنگ اجتماعی-سیاسی بی‌نصیب ماند، در نتیجه‌ی ساعتی چند مصاحبت با دانشجویی مسلمان و شنیدن تعدادی از شعارهای عدل اسلامی به حقایق تفکر اسلامی گردن می‌نهد و به فاصله‌ای نه چندان طولانی در برخورد با دانشجویی مارکسیست قادر به دفاع از عقاید خود نمی‌شود و با شنیدن تعدادی شعار مارکسیستی و این اصل قابل بحث که در حکومت

سوسیالیستی کارگر نه آن‌که مورد عدل و انصاف قرار گیرد بلکه خود رهبری را در دست خواهد داشت، عدل اسلامی را برای خود کم‌درآمدتر از سوسیالیزم کارگری می‌یابد. و این صریحاً سوء استفاده از ذهن‌های پاک طبقات محروم از فرهنگ است و عجیب آن‌که رهبران خود را متکی به همین توده‌ها - بی‌آن‌که به آنان شعور سیاسی و ابزاری برای دفاع از اعتقادات داده شود - می‌دانند. توده‌هایی که یکی از آنها در مجمعی از افراد چپ در دانشگاه صنعتی تهران با طرح این واقعیت که چرا کتاب و کتاب‌هایی نمی‌نویسید که من با سه کلاس سوادم مطالب آن را بفهمم، گوش همه‌ی رهبران خود را به سرخی کشاند و آنها را شرمنده کرد.

آیا رفراندوم - که باید موضوع مورد سؤال آن به‌درستی تحلیل و درک شده باشد - با این سطح آگاهی توده در این شرایط صحیح است؟ و آیا پاسخ‌ها همه آگاهانه و دوراندیشانه خواهد بود؟

از این گذشته موضوع مورد سؤال رفراندوم، قبول یا عدم قبول جمهوری اسلامی اعلام شده است در حالی که هستند افرادی با ایدئولوژی‌ها و بینش‌های فلسفی متفاوت که با جمهوری اسلامی - و نه حتی ضرورتاً با اسلام - مخالف‌اند و بیان واژه‌ی «نه» از طرف آنها فقط مخالفت آنها را بیان می‌کند، و نه تمایل‌شان را به نوع دیگری از ارگان‌های سیاسی. آنگاه بیم آن می‌رود که همه‌ی گویندگان «نه» دارای تفکر مشابهی تلقی شوند. چراکه مثلاً آقای مصطفی رحیمی بی‌آن‌که کمونیست باشد در کنار «نه»ی کمونیست‌ها از نظر شمارش آرا احتمالاً

کمونیست تلقی خواهد شد که این خود امر را بر کمونیست‌ها مشتبه خواهد کرد.

آنچه که مورد قبول بی‌منازعه‌ی همه است - اگر معدودی سلطنت‌طلب نادیده گرفته شود - به وجود آمدن نظام جمهوری است که در صورت به وجود آمدن آن احزاب مختلفی نیز که سازمان خواهند یافت مبنای فکری خود را مشخص خواهند کرد و آن حزبی که تفکر و تعلیم مورد قبول‌تری ارائه داده باشد بی‌تردید از اکثریت برخوردار و متعاقباً صاحب قدرت اجرایی خواهد بود.

سهم داشتن همه‌ی گروه‌ها نیز در انقلاب به عقیده‌ی من این نیست که کابینه‌های ائتلافی تشکیل شود و هر وزیرش از یک حزب فراخوانده شود تا همیشه محکوم به داشتن کابینه‌های ناهمگون و پرجنجال و بی‌ثبات باشیم و اشتباه یک دولت به پای همه‌ی احزاب گذاشته شود و منجر به سست شدن نفوذ احزاب در بین مردم گردد. سهم داشتن همه‌ی گروه‌ها در انقلاب به این معنی باید باشد که با وجود یک نظام جمهوری همه‌ی احزاب در شرایطی مساوی به جمع کردن نیروهای طرفدار خویش پردازند و آنگاه آن حزبی سازنده‌ی کابینه خواهد بود که حائز اکثریت باشد. و این سبب می‌شود که هر حزبی بی‌آن‌که بتواند از زیر مسئولیت شانه خالی کند پاسخ‌گوی اعمال خود باشد که از طریق دولت‌ش اعمال شده است.

تردیدی نیست که از این طریق نیز حزب اسلامی حزب اکثریت خواهد بود. چراکه اگر همه‌ی مردم زیر نفوذ اسلام و به رهبری امام

خمینی با شاه و امپریالیسم جنگیدند قاعدتاً زیر نفوذ همان اسلام و همان رهبری در حزب خویش گرد آمده و حاکمیت را تا زمانی که اکثریت را در حزب خود جمع داشته باشند در دست خواهند داشت. گروه‌های سیاسی نباید تنها در پی اثبات حقانیت ایدئولوژی‌های خود و بردن میراثی از این مرده‌ریگ باشند. آنچه ارزش والا و تاریخی دارد ارزش نهادن به توده‌ها و آگاهی سیاسی و اقتصادی دادن به آنها در چهارچوبی آن‌چنان دموکراتیک است که حق اعتراض نیز هیچگاه از آنان گرفته نشود. این که گفته می‌شود هر انقلابی در جهان نام خود را دارد مثلاً نام جمهوری‌های سوسیالیستی شوروی برای انقلاب ۱۹۱۷ در واقع دلیل موجهی برای تعیین نام جمهوری اسلامی ایران برای انقلاب ۱۳۵۷ نیست بلکه تکرار اشتباه آنهاست.

چراکه مردم شوروی اگر روزی از سوسیالیزم خود سرخورده باشند و بخواهند حکومتی اسلامی بر سر کار آید مجبور به تشکیل مجلس مؤسسان برای عوض کردن قانون اساسی خود هستند که به‌سادگی نیز عملی نخواهد بود.

در یک نظام جمهوری، ارتش خلقی ایجاد شده نیز موظف خواهد بود به فرمان دموکراتیک مردم گردن نهد و در خدمت آن دولتی باشد که از طریق حزب اکثریت منبعث از مردم است.

از اینها گذشته همان‌طور که امام خمینی در بهشت زهرا اشاره کردند نسل گذشته حق تصمیم‌گیری در باره‌ی نسل حاضر را نداشت. متعاقب آن نسل حاضر نیز حق تصمیم‌گیری برای نسل آینده را ندارد. اگرچه این نسل

به اعمال نظام اسلامی معتقد است، خدا می‌داند که نسل آینده به ضرورت‌های عصر خویش معتقد به اعمال چه نظامی باشد. آیا باید برای اعمال خواسته‌های برحق خویش هم‌چون نسل ما هزاران شهید بدهد؟ بی‌تردید آنها فرزندان ما هستند و از گُره‌ای دیگر نخواهند آمد. پس دوراندیشی پدران آیا حکم نمی‌کند که دست فرزندانمان را در انتخاب سرنوشت‌شان بازتر بگذاریم و امکان سپردن قدرت اجرایی را به احزاب بدهیم و نه به یک حکومت ثابت؟ چرا که به هر حال تردیدی نیست که یک کمونیست حتی در صورت حمایت مردم نمی‌تواند تحت عنوان جمهوری اسلامی ایران تشکیل‌دهنده‌ی کابینه باشد. بنا بر این آیا به طور غیر مستقیم حق تشکیل یک کابینه حتی در آینده‌ای دور و احتمالی از آنها گرفته نشده است؟ و آیا این صحیح است که آنها برای به دست گرفتن قدرت نیروها را بسیج کنند، بجنگند، شهید بدهند و شهید کنند و احتمالاً پیروز شوند و حکومتی تحت عنوان جمهوری سوسیالیستی ایران بر قرار کنند که گریبان‌گیر نسل بعدترشان - که مثلاً احتمالاً خواهان حکومت اسلامی هستند - باشند و جامعه دوباره برگردد به سال ۱۳۵۷ که برای به وجود آوردن حکومت اسلامی بجنگد؟

این معضلات با طرح جمهوری که در آن قدرت اجرایی متعلق به حزبی باشد که اکثریت قاطع مردم را در انتخاباتی دموکراتیک به دست بیاورد نه تنها حل خواهد شد بلکه همیشه به علت تکیه‌ی دولت‌ها بر اکثریت بزرگ‌ترین سد در مقابل امپریالیسم ساخته خواهد شد و به محض فساد در دولت - که از طریق افشاگری‌های اقلیت بر ملا می‌شود - حمایت

مردم از آن دولت دریغ و متعاقباً ساقط خواهد شد. و این دموکراسی است. چرا که اگر غیر از این باشد، دادن اجازه‌ی تشکیل احزاب به گروه‌ها در حالی که تعدادی از آنها هیچ‌وقت نتوانند قدرت اجرایی را از طریق دموکراتیک به دست آورند، صرفاً به معنی به وجود آوردن مراکزی است که نقش آنها کف به لب آوردن‌های نمایشی است و بس. اگر نتیجه‌ی غیر قابل تغییر مذهب رسمی کشور ما - شیعه - حتی در ارتباط با آیه‌ی شریفه‌ای که تأکید بر شنیدن همه‌ی حرف‌ها و انتخاب بهترین آنها را دارد این باشد، پیشنهاد می‌کنم همه‌ی احزاب غیر اسلامی منحل و غیر قانونی اعلام شود تا مقدار زیادی نیروی انسانی در احزاب دیگر به هرز نرود!

اگر رهبر بزرگی هم‌چون امام خمینی بتواند در فرانسه حزب اسلامی‌ای تشکیل بدهد که اکثریت قاطع مردم فرانسه را با خود همراه کند - چنان چون ایران - دست کم برای یک دوره هم که شده آن حزب قدرت اجرایی فرانسه را به دست خواهد گرفت تا امتحان خویش را پس بدهد. در حالی که در نوع دموکراسی اسلامی ایران آیا حزب کمونیست حتی قدرتمندی بدون خدشه‌دار کردن قانون اساسی آن اصولاً خواهد توانست صاحب قدرت اجرایی باشد تا فرصت بهره‌برداری از نیروی انسانی خود و فرصت امتحان دادن داشته باشد؟ اینها سؤال‌های به قصد سازندگی کسی است که از نبودن دموکراسی در گذشته رنج‌های خاصی دیده است.

آیا ما دقیقاً در حال انجام همان کاری در قبال نسل آینده نیستیم که نسل مشروطیت با رسمی کردن نظام شاهنشاهی در قبال ما انجام داد؟

چرا فرانسه هر پانزده سال یک بار هزاران قربانی نمی‌دهد در حالی که
ما در این سوی جهان به این ائتفاق‌های ناگوارِ دوره‌ای خو گرفته ایم؟ آیا نه
برای آن که قانونِ اساسیِ آنها آن‌چنان انعطاف‌پذیر است که هر نسلی را
یارای انطباق با آن است؟

MAHMOOD MASSOODI

Ici où nous sommes, et là-bas où se trouve la démocratie

article politique



Éditions siodo harf



Éditions Siodo harf
(trente-deux lettres)

Titre originale :
Inja ke ma hastim, va anja ke demokrasi
Dans : Le journal Ayandegan, n° ٣٣١٣, mars ١٩٧٩



Diffusion électronique

siodoharf@yahoo.com

Tous droits réservés.